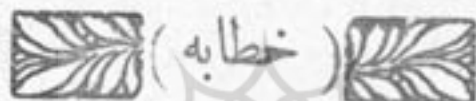


پس قانون مطاع بودن اکثریت آراء فی نفسه يك قرار داد
مخصوصی است که میبایست قبلا اتفاق آراء آن را تصویب کرده
و مسلم بشمارد (مایل تویرگانی)
بقیه دارد

(آثار انجمن ادبی ایران)



(ادیب صابر ترمذی — بقیه از شماره قبل)

غیر از این دو نفر پادشاه يك قصیده دیگر هم به مدح
سلیمان شاه نامی دارد که در دیوان او ثبت و مطلع آن
این است :

گر ز جفا یار بشیمان شود پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
و چون در یکی از ابیات دیگر گوید .

شاه زمانه پدر تو که عقل در صفتش واله و حیران شود
و بعد از آن قدری دورتر گفته است :

خطه خوارزم ز آثار تو رشک عراقین و خراسان شود
عرصه گر گنج ز گل بعد از این خوب تر از عرصه گرگان شود

میتوان استنباط کرد که سلیمان شاه پسر پادشاه خوارزم بوده و
پادشاه خوارزم هم در آن زمان جز همان آنسوی خوارزمشاه کسی

دیگر نمیتواند باشد که صابر در مدایح او قصاید بسیار دارد و بنا بر این سلیمان شاه مزبور پسر اتسز بوده است منتها کتب تاریخ اسم او را ضبط نکرده اند و فقط در این قصیده صابر نام او از دستبرد روزگار مصون مانده است و اینهم یکی از هزاران قواید اشعار شعرای ایران است که نام بزرگان و شاهزادگان زمان خویش را اینطور مخلد میسازد.

غیر از این اشخاص صابر يك مقدار معتنا به قصاید دیگر بمدح صدور و وزرا و اعیان زمان خویش دارد که چون مقام تاریخی نداشته اند از ذکر اسامی ایشان صرف نظر میکنیم.

بالجمله کیفیت مرک صابر بطوری که در همه کتب ضبط کرده اند بطریق ذیل است.

«چون اتسز خوارزمشاه بر سلطان سنجر شورید سلطان سنجر ادیب صابر را بجای خود فرستاد که از آنجا از عملیات اتسز محرمانه باو خبر دهد و چون صابر وارد خوارزم شد و چندی دو آنجا متوقف بود دانست که شخصی فدائی داوطلبانه برای کشتن سنجر از خوارزم به مرو عازم شده است که سلطان را روز آدینه در مسجد جامع بقتل رساند صابر این معنی را در یافت و صورت آن فدائیرا بر ورقی نقش کرد و نزد سلطان سنجر فرستاد و تفصیل را باو نوشت و چون آن فدائی بمرو رسید از روی نقشی که صابر فرستاده بود او را شناختند

و دستگیر ساخته به قتل رسانیدند و چون آنسز خوارزمشاه بر این حال واقف شد دانست که رساننده این خبر صابر بوده است و بهمین جهت برو خشم آورد و او را گرفت و بعقوبت در حیچون غرق کرد. این واقعه را باختلاف در ۴۶ یا ۴۷ ثبت کرده اند ولی تاریخی از ۴۷ دیر تر برای رحلت ادیب صابر ثبت نشده است. و نیز می نویسند که چون خبر کشته شدن صابر به مادرش رسید باور نکرد و به ماتم نشست تا اینکه در صدد تحقیق شد و چون دانست که او را در حیچون غرق کرده اند به عزا قیام کرد و چون از او پرسیدند علت اینکه بار اول قبول نکرد و بار دوم باور کرد چه بود گفت در حین ولادت صابر شبی در خواب دیدم که از زهدان من آتش بر آمده است و چون آتش را جز آب چیزی دفع نمیکنند یقین داشتم که در خشکی کشته نخواهد شد و باین جهت وقتی شنیدم او را کشته اند باور نکردم بعد که معلوم شد او را در حیچون غرق کرده اند دانستم که این خبر صحیح است.

این بود آنچه که ممکن بود از تتبع آثار ادیب صابر و نگارش مؤلفین در شرح حال او عرض کنم اینک یکقسمت دیگر مینماید که چندان با احوال او بی رابطه نیست و آن ذکر شعرائی است که با ادیب صابر معاصر بوده اند و خودش در اشعار خود نام ایشان را بمیان آورده است.

آنچه از دیوان او بر میآید اینست که با اغلب از شعرای مشهور زمان خود مراودت و معاشرت داشته با اینکه فقط ایشان را می شناخته است و بهمین جهت از ایشان در اشعار خود بیش و کم اسم برده است .

(۱) مهم تر از همه روابطی است که ادیب صابر با رشید و طواط بلخی شاعر معروف در بار آتسز خوارزمشاه و مؤلف مشهور حدائق السحر داشته است چنانکه رشید و طواط در مدح او اغلب قصاید و قطعات دارد از آن جمله قطعه ای است که میگوید :

طبع ای صابر بن اسمعیل	هست دریا که در همی زاید
علمت ای صابر بن اسمعیل	روی عالم همی بیازاید
لفظ تو گوش و گردن معنی	به جواهر همی بیاراید
رتبت قدر تو پشای شرف	شاه علوم استنار و کمال مشتری همی ساید
فضل را روزگار کمی پوشد	پرتال جامع عکس انسانی گل آفتاب تنداید
خضم اگر زشت گویدت دریا	بدهان سگی نیالاید
توئی آنکس که در بدایع نظم	مثل تو روزگار تمااید
با تو ای پیر عقل برنا بخت	هیچ برنا و پیر بر نیاید
همه دانش ز طبع تو خیزد	همه معنی ز لفظ تو زاید
طبع آن بوته ای که جز در وی	عقل راز هنر نیالاید
چرخ ذکر ترا پوشاند	دهر عز ترا نقر ساید

نا بیات فلک بناب بلا
 روح مجروح را طبیب خرد
 عندلیم خطاب کردستی
 عندلیبی است این رهی که بعمر
 اعتذاری نوشته ای که مرا
 اینکش همچو حرز می خوانم
 خود نبوده است وحشتی ور بود
 بریقین دان که بعد از این جانم
 تو ستودی مرا و مثل ترا
 هر که پیش تو نظم یاد آرد
 خامه من که هست بسته میان
 علم هائیت بس شریف کز آن
 جز برای ریاضت خاطر
 می ندیدی کمال فضل مرا
 متهم کرده ای مرا به حسد
 نا جمال کمال من بیند
 طبیعتی کرده ام معاذ الله
 و نیز در جای دیگر در مدح صابر گفته است :
 بدیع شعر تو ای صابر بن اسمعیل
 قصیده همه الفاظ او نشاط حزین
 جگر حاسد تو می خاید
 دارو از گفته تو فرماید
 هر خطایی که تو کنی شاید
 جز ثنای تو هیچ نسراید
 جز بدان جان همی نیاساید
 تا مرا حادثات نکزاید
 با چنان حادثات کی یابد
 جز بسوی رضات نگراید
 زبیدار روزگار بستاید
 به یقین دان که باد پیماید
 بسته مشکلات بکشاید
 طبع من بک زمان نیاساید
 همت سوی نظم نکراید
 دیر عهدی ندیدیم شاید
 از چو من کاملی حسد ناید
 نیز بین دیدای همی یابد
 تا ز من وحشتی نیفزاید

جلیل مرتبه لیکن دقیق در معنی
 کشیده باد در دیده های گردون میل
 رسید شعر تو ای بی بدیل در همه باب
 همیشه تا که بود در بسطه گیتی
 بتوروان احبات زنده باد و عدوت
 و باز در جای دیگر گفته است :
 شهاب الدین سپهر فضل صابر
 خرد با جاه تو جسته است وصلت
 شمار تو است خزی اهل دانش
 هنر با طبع تو بسته است ایمان
 ترا در نظم نسبت های آزر
 دثار تو است حرز اهل ایمان
 تن مطروح را جاه تو قوت
 ترا در نثر حکمت های لقمان
 سخن فرمان بر طبع تو چونانک
 دل مجروح را لطف تو درمان
 و بالاخره در جای دیگر فرموده است :
 ای صابر ای سپهر سخن ای جهان فضل
 پری فرمان بر امر سلیمان
 ای نور برده چشم معالی ز فضل تو
 ای کعبه افاضل ایام گوی تو
 تا گوی نظم و نثر بمیدان فکنده
 چو گان هیچکس نر بود است گوی تو
 هفت اختر و دوازده برج و چهار طبع
 در جاه کمترند ز یک تار موی تو
 مهر تو جویم از دل و جان و مبادشاد
 آنکسکه نیست از دل و جان مهر جوی تو
 و از طرف دیگر ادیب صابر هم بنام رشید و طواط
 سخنانی دارد از آن جمله در قصیده ای خطاب به ممدوح

خود گوید .

شعری که ترا رشید گفته است گفتند که بحرا و چنین است
این شعر چه شعر او نباشد کان خان بزرك و این کمین است
این شعر مکان او ندارد که در صف شاعران مکین است
طبعش بگه سخن لطیف است را یش بگه ثنا رزین است
حال من و شعر من نزار است حال وی و شعر او سمین است
(۲) مسعود سعد سلمان معروف قرن ششم است که فضایل او

مستغنی از ذکر بنده است و صابن در يك جا در وصف او گوید
خطاب به ممدوح خویش :

بدین حسن و طراوت شعر اگر مسعود را بودی

هزاران آفرین کردی روان سعد سلمانش

و باز در جای دیگر خطاب به ممدوح .

بوقت مدح تو لفظ مرا وفا نکنند مگر فصاحت مسعود سعد بن سلمان

و همچنین در قطعه‌ای در شرح حبس مسعود گفته است :

اگر حکایت مسعود سعد و قلعه نای شنیده‌ای که در وماند سالها ماخوذ

یقین بدان که ز بدحالی و شکسته دلی زمانه قلعه نای است و مادر و مسعود

(۳) امیر معزی سمرقندی ملک الشعراى معروف ملک‌شاه و

پسرش سلطان سنجر که در وصف او و مسعود سعد سلمان

گفته است :

بمدح تو شعرا را تقدیمی تنهم مگر معزی و مسعود سعد سلمان را

و در همان قصیدهٔ ایضاً در وصف رودکی و معزی گوید .
 زبان و طبع معزی و رودکی است مرا ثنای دولت سلجوق و آل سامان راست
 (۴) کمالی خراسانی از شعرای دربار سلطان سنجر است
 که در وصف او و در وصف امیر معزی فرماید خطاب به
 ممدوح خود :

کنم ذکر تو چون خورشید مشهور بدین شعری که چون شعری است عالی
 به خاطر قاصر از لفظش معزی به معنی عاجز از نظمش کمالی
 (۵) سید عبدالواسع جبلی غرجهستانی شاعر معروف قرن

ششم و مداح سلطان سنجر است که در حق او گفته :
 گفتم ز مدح عرب لفظی به مدح عجم کس بی روی نکند زین مدح جز جبلی
 و نیز در جای دیگر

ز گفته جبلی گر چنین قصیدستی ز جان ثنا کنمت بر جیت جبلی
 (۶) عمادی شهریار است که در ستایش او قطعه‌ای گفته و معلوم
 میشود هم چنانکه با رشید و طواط ^{شاعر علوم انسانی} مراد داشته با عمادی هم
 معاشرت داشته است و قطعه اینست .

عمادی دی به نزدیک من آمد نشستم ساعتی دی با عمادی
 ز دیدار عمادی دی بدیدم مراد دل بوقت نا مرادی
 چه گوئی دید خواهد دید من عمادی کرده امروز مرادی
 (۷) شمالی دهقانی که معلوم میشود عقیده‌ای نسبت به صابر

نداشته و بهمین جهت صابر در حق او گفته است :

ای شمالی گرم تو نستائی
 گر تو آهنگ صیقلی نکنی
 گر اجل جان و رزگان ببرد
 ابر اگر پیش آفتاب آید
 بد و نیک تو هر دو می شنوم
 نیک و بد ناشنوده گی ماند

چون منی نا ستوده گی ماند
 تیغ من نازدوده گی ماند
 کشت من نادروده گی ماند
 نور او نا نموده گی ماند
 نیک و بد ناشنوده گی ماند

(۸) ابوالدین فتوحی مروزی که معلوم میشود با او هم

مراوده داشته و در حق او گفته است :

فتوحی ز دیدار جان پرورت
 اگر نه فتوحی توئی در جهان
 فزون شد یکی جان تو در تنم
 چو روی تو دیدم فتوحی منم
 و فتوحی در جواب او گفته است :

زهی نظم و ثر تو کرده فزون
 خرد در دماغم روان در تنم
 چو بشکیم از خدمت تو همی
 توخ صابر نه ای بلکه صابر منم
 بالجمله مخصوصاً در حضور آقایان بجرأت میتوانم عرض کنم که
 ادیب صابر ترمندی یکی از بزرگان شعرای ایران بوده است زیرا
 اشخاصی که سخن روان و شیرین را در می یابند و بظرافت
 سبک و عذوبت بیان آشنا هستند بهتر از همه کس میداند که اشعار
 ادیب صابر در روانی لفظ و دل انگیزی معنی و حسن سبک چه
 مقامی دارد و البته آقایان با بنده هم عقیده هستند که از حیث
 معانی رشیکه و الفاظ عذب و سلیم پس از رودکی و دقیقی و فرخی
 هیچ کس از شعرای ترکستان مقدم بر صابر نیست چنانکه خودش

در قصیده فرموده است .

گر نیستم بشعر دقیقی و فرخی هستم کنون مقدمه کاروان خویش
بر صدر او بلفظ دقیقی کنم نثار از قدر تو فرو تر و بیش از توان خویش

و گذشته از این فصاحت مخصوص و لطف عبارات اشعار صابر یک جنبه دارد که اشعار دیگر شعرای زمان از آن محروم است و آن اینست که در طی عقاید دلکش خود اغلب ذکری از شعرای سلف خویش کرده است که برای نمونه بنده بعضی از ابیات او را نقل میکنم ؟

(۱) در وصف رود کی

گوئی چمن ز ناله مرغ و نسیم گل با رود کی حکایت دلدار میکنند

(۲) در حق عنصری گفته است خطاب به ممدوح خود :

گر عنصری ز مدحت محمود نام یافت آن یافتم ز تو که ز محمود عنصری

(۳) در حق عنصری و فردوسی ایضاً خطاب به ممدوح گوید :

ز بهر مدح تو شاید که زنده گشتندی درین قران و درین مدت و درین هنگام

ز ماد حان عجم عنصری و فردوسی ز شاعران عرب بحتری و بو تمام

(۴) در حق خسروی سرخسی شاعر قرن پنجم باز خطاب به ممدوح .

از تو ای تاج معالی عالی آمد شعر من همچو از شمس المعالی نکته های خسروی

(۵) در حق فرخی نیز خطاب به ممدوح خود گوید .

گر فرخی به عهد تو بودی ز لفظ عذب بر نظم مدحت تو فشانندی روان خویش

از سیستان به غزنه نکردی بسیج راه سوی تو آمدی همه از سیستان خویش

(۶) بالاخره در مقطع یکی از قصاید خود مصراع را تضمین

کرده است که قصیده وی به استقبال آن بوده و آن مقطع اینست.

بدین قافیت بود نظم نظامی : « بگرد رخت زنگیانتد لالعاب »
 و چون قبل از او شاعری باین اسم نبود و در زمان او هم سه نفر
 نظامی بیشتر نبوده است : اول نظامی عروضی سمرقندی شاعر و
 مؤلف معروف چهار مقاله دوم نظامی منیری سمرقندی و سوم
 نظامی انیری نیشابوری که اسم ایشان فقط در چهارمقاله نظامی عروضی
 است و از آن کتاب معلوم میشود که هر دو نفر اخیر در
 دربار سلطان سنجر بوده اند و او را مدح می گفته اند . بنابراین
 میتوان چنین نتیجه گرفت که یکی از این سه نفر نظامی قصیده
 داشته است که مصرع اول و مطلع آن این بوده است :

« بگرد رخت زنگیانتد لالعاب »

و بقیه آن بر بنده معلوم نیست شاید در آئینه در جای دیگر
 بدست آید .

بطوریکه ملاحظه فرمودید ادیب صابر همه جا در ذکر
 اسامی شعرای سلف و معاصر خویش فروتنی بخرج داده است بر
 خلاف سایر شعرا که همیشه نام دیگران را تحت الشعاع تکلف و
 خود ستائی خود قرار میدهند و گمان میکنند که بست کردن
 دیگران باعث بزرگی شخص ایشان میشود و از این حیث مطالعه
 دیوان صابر همیشه برای بنده لذتی داشته است زیرا که

علاوه بر التذاد از اشعار فصیح و دلکش او همیشه بر يك روح تابناکی بر خورده ام که ثابت میکند گوینده این اشعار معروف در ضمن صاحب فضایل اخلاق بوده است .

معلوم میشود که گذشته از شعر صابر در ترهم مهارت داشته زیرا که خود گفته است .

بنظم و تر نکو در زمانه یاد من است

چه می کنند که سعادت نمیکند یادم

و نیز از حکایتی که در موضوع قتل او عرض کردم که نوشته اند نقش آن فدائی را بطوری رسم کرده بود از مرو که فقط از روی آن نقش او را شناختند معلوم میشود که در نقاشی مهارت فوق العاده داشته زیرا که نقاش باید فوق العاده ماهر باشد تا بتواند صورت کسی را چنان رسم کند که ناشناسان در مطابقت آن نقش فوراً صاحب نقش را بشناسند .

در شعرهم استادان زمان او همه بفضل وی معترف بوده اند چنانکه تقی الدین کاشانی در تذکره خلاصه الاشعار مینویسد .

فحول شعرا مثل حکیم انوری و سوزنی ویرا معتقدند و او را در شاعری مسلم میدارند و حکیم انوری او را بر شهید و طواط که معارض او بوده ترجیح می نهاد . بر خلاف خاقانی که رشید را افصح میدانست . . .

ولی واضح است که تقی الدین کاشانی در نوشتن کلمه معارض

اشتباه بزرگی کرده است زیرا بطوریکه عرض کردم و از اشعار رشید و طواط بر آمد معلوم میشود که روابط صابر و رشید خیلی خوب بوده و یکدیگر را مدح می گفته اند و در شعر هیچ يك از این دو نفر چیزی که علامت معارضه باشد دیده نشد مگر اینکه معارض را تقی الدین بمعنى معکوس خود استعمال کرده باشد و آن هم اولین باری است که در زبان فارسی این معامله را با الفاظ روا میدارند .

و در اینکه انوری ادیب صابر را بر دیگران ترجیح میداده اشکی نیست چه خودش در تلو قطعه ای که فضایل و مفاخر خود را می شمارد میگوید :

این همه بگذار باشعرا مجرد آمدم چون سنائی هستم آخر گرنه همچون صابرم

اما دیوان ادیب صابر که نسخه ای مطلوب و ممدوح اهل

فضیلت و ادب است عدل ایات آنرا باقی اختلاف ثبت کرده اند .

بعضی شامل بر چهار هزار بیت دانسته اند تقی الدین کاشانی

مشمول بر دو هزار بیت گفته و یکی از شعرای معاصر مدعی

است که وقتی يك نسخه از دیوان او را استنساخ کرده است که

مشمول بر شش هزار بیت بوده ولی کامل ترین نسخه ای که در

دست این بنده آمد با آنکه مسلم است که نسخه کامل میباشد بیش

از پنج هزار و پانصد بیت نیست . « سعید نفیسی »

(« ماه چارده »)

بنگر بماه چارده از کوه بر شده
 ماتد خیمه ایست سر کوه و قرص ماه
 روی زمین بسان بهشتی بر از نگار
 نانده اختران شتابنده بر سپهر
 آروشنی چو یزدان آتیرگی چو دیو
 وان باز ماندگان سپاه هزیمتی
 یزدان بشکل ماه ز خاور بر آمده
 رنگ جهان که بود بگردار چشم رنگ
 من ساعتی نشستم در پیشگاه کوه
 باماه بس سخنها راندم ز راه چشم
 کای ماه تو همیشه بر این چرخ بود
 ما هر دو کودکان زمینیم گرچه طول جلال
 آنجا که آن محیط کبر است جای تست
 گوئی زمین گریست ز هجران تو که هست
 سر قرنها گذشت و یکی روز کشت خاک
 پیدا شد آدمی و بگردار بندگان
 تو بیش چشم معتقد بیمنانشان
 گاهی تو آفریده و گه آفریده گار

گیتی از او بجامه سیمینه در شده
 چون قبه زسیم بر آن خیمه بر شده
 رنگ هوا بگونه رنگ سحر شده
 رخسارشان برنگ رخ محض شده
 گیتی مصاف بک و بدو خیر و شر شده
 در غارهای کوه و شکاف و کمر شده
 اهریمن بظلام سوی باختر شده
 اکنون برنگ پشت و بر شیر نر شده
 مفتون جلوه های جمال قمر شده
 گفتمی زبان من بدهان جبر شده
 ایاز بیچاره گمانی و خیال بشر شده
 جانان شدستی و من جانور شده
 امروز آب شور در آن مستقر شده
 چشم محیط اکبر از گریه تر شده
 از گوهر نژاد بشر بارور شده
 در پیشگاه حشمت تو سجده گر شده
 روزی خدا و روزی بیقاصر شده
 روزی شده مؤثر و روزی اثر شده

وقتی خدای کلمه و روزی خدای مصر
 گاهی طلسم اهرمن و گه طلسم دیو
 یگر و ز عاشقی برخ زرد چون زریبر
 گاهی زنی بناله و زاری ز مرگ شوی
 یگر و ز جزرومد بحار از تو شد پدید
 گه دلبری بجلوه گری آفت خرد
 در دست فال گیر و منجم ز دیر باز
 وانگاه مصلحت را در دست این و آن
 یکچند گفت مردم کائینه است ماه
 گه مرغ آتشینی بگریخته ز خاک
 این گفت باره ایست ز خورشید گشته دور
 آنوقت آفتاب کهن سال خامشی است
 گفتند مه سلیح نبرد است چرخ را
 امروز آن اثرها گشته است از تو دور
 مانند گوشه گیران بر گوشه سپهر
 آن و هم‌های بیهوده یکسر شده‌ها
 آن کاخ‌های وهم که افراشت دست جهل
 آنچشم دلفریب و رخ دلفروز تو
 با دورین چرخ نورد فلک گذار
 دانند چون زمین نویکی خاک تیره
 فرمان ده قضا و خدیو قدر شده
 از جادویی و مکر بگیتی سمر شده
 از هجر روی دلبر بیخواب و خور شده
 در جستجوی جفت بهر بوم و بر شده
 روزد گرز نور تو خارا گهر شده
 گه عاشقی که شیفته روی خور شده
 تیغ امید و بیم و نوید و حذر شده
 در روشنی و باکی تیغ دوسر شده
 از عکس کوه و دشت و زمین پر صور شده
 و ز نور مهر تابان بی بال و پر شده
 چون طفل خور دسالی از در بدر شده
 در دفتر زمانه حیانش بسر شده
 زان رو گهی گمان شده گاهی سپر شده
 قدر تو در زمانه بسی بیخطر شده
 در کارهای گیتی بینفع و ضرر شده
 وان فکرهای باطل یکسر هدر شده
 از تند باد دانش زیر و زبر شده
 امروز کوه و دره و خاک و حجر شده
 از رازهای تو همه کس باخبر شده
 وز کیمیای شمس مس تست زر شده

اینتابناک بودنت از دور بودنت
 گرد زمین بهر مه یکبار ره نورد
 امشب بصورتی دیگر و در شبی دیگر
 گویند هست در تو یکی نقطه سپید
 آن نقطه برف باشد و زان لاجرم پدید
 گفتند در خسوف خورد اژدری ترا
 و امروز علم گوید کاین سرخی تو هست
 یگروی تو همیشه سوی ما چو آینه
 ایماه گر حقیقت تو آشکار شد
 و رزانکه آن حجاب خیالی گسست و گشت
 گهسار تو نمونه مطموره عدم
 لیکن بچشم من تو همان لعبتی که بود
 از دیدن تو مغزم بر فکر شاعری ^{گاه علوم از} وز تابش تو طبعم کان گهر شده
 گرسنگ از تو اهل نگر دد چه غم که هست ^{تعالی جامع حکام منی از} کرامت او بر در رسیده
 تو شمع آسمانی و تاج زمانه
 از دیدن تو خلق جهان گشته شادمان
 تو راز دار شادی و نا کامی منی
 چشم مرا تو دیدی در وصل و در فراق
 در هجر یار چشمم از شام تا سحر
 از اشک گشته مردم چشمم بر نك لعل

بسیار کس ز دور بدن معتبر شده
 فریبی ولاغرو که و مه زین سفر شده
 بر چرخ بر شوی تو بصورت دیگر شده
 در فصلها سپید تر و تیره تر شدنی
 ابرو گیاه و جانور و جوی و جر شده
 رنگین از آن تن تو ز خون جگر شده
 از نور خود بروی زمین منکسر شده
 روی دیگر ز چشم جهان مستتر شده
 وان وهمهای مردم نامعتبر شده
 امروز زشت رویی تو مشتهر شده
 رخسار تو نشانه کام سقر شده
 مغزم ز دیدن رخ تو بر فکر شده
 وز تابش تو طبعم کان گهر شده
 کرامت او بر در رسیده
 از تست چرخ نور و تاج و رشده
 وز تابش تو گیتی با زیب و فر شده
 همراز قلب من ز زمان صغر شده
 گه بر شعاع شادی و گه بر شرر شده
 خونین و دردناک ز اشک و سهر شده
 مژگان ز انتظار همه بیشتر شده

قلب مرا گواه تو بودی بروز وصل
 روزی که چون دو بیکر بایار تابشام
 گریستی خدای جهان لیک عشق را
 ای کاش دست من بگرفتی شعاع تو
 نور تو جان من برهاندی از این مفاک
 وین راه دور منزل دو صد هزار میل
 تو بهر من زمینی گردی بتازگی
 گه برستیخ کوه تو ام خوابگاه شب
 اینچامه رارشید چو مسعود سعادت گفت
 روزی که بود بهر اور و کامر شده
 گه در کنار بوده و گه در کمر شده
 هستی و بوده تو خدای دگر شده
 تا خوابشتن بدیدمی اندر تو در شده
 اورا بسوی چرخ برین راه بر شده
 در زیر بای خاک کی من بی سپر شده
 من بر فراز تو چو یکی بوالبشر شده
 گه در میان دشت تو ام رهگذر شده
 (ای ذکر خنجر تو بعالم سمر شده)
 (رشید یاسمی)

شعر عربی در تاریخ

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 شعر مولد یا شعر عصر عباسی
 زبان شعر علوم انسانی

این موضوع شامل است بر تمام اشعار عربیه که در
 اقطار ممالک عربیه شرقیه و در بلاد اندلس از اواسط قرن هشتم
 تا اواخر قرن سیزدهم میلادی برشته نظم در آمده اند .
 عصر عباسی و مخصوصاً قرت اول آن عصر نهضت علمیه
 ناطقین بزبان عرب است : ناطقین بزبان عرب از آن گفتیم که
 توهم نرود این نهضت مخصوص عرب اصلی بوده و سایر ملل را که
 بحر بی تکلم با کتابت علوم کرده اند شامل نیست .